

اکبریا گھاری

---

# زندگی کے سرحدوں کو توڑ کر

نہایت



# زندگی قمرملوک وزیری

اکبر یادگاری

حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن  
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.

# باشگاه ادبیات



نشر ارس

قمرملوک وزیری

نویسنده: اکبر یادگاری

چاپ اول: آمریکا 1378 خورشیدی – 1999 میلادی

چاپ دوم: 1387 خورشیدی – 2008 میلادی

تعداد: 200 نسخه

کلن – آلمان

اجرا و بازچاپ و بازگفت تمام یا بخشی از این کتاب بدون

اجازه نامه نویسنده ممنوع است.

**Printed in Germany**

**Alle Rechte an dieser Ausgabe vorbehalten**

روی جلد «نمایش قمرملوک وزیری- اجرای مونترآل 1999 - کانادا»

عکس از شهرزاد ارشدی

## بازیگران به ترتیب ورود:

قمرملوک

آقامرتضا

مرد قوزی

رحمت

عشقی

اکبر

## صحنه اول

«حیاط منزل آقا مرتضا، دو صندلی پایه چوبی اشرافی و یک میز کوچک کنار باغچه قرار دارد. بازیگران روی صحنه می آیند. سکوت.»

**قمر** (جلوی تماشاگران) بیاد قمرملوک وزیری.

(بازیگران خارج می شوند. آقامرتضا در جای خود قرار می گیرد. صدای ساز آقامرتضا بلند می شود و پس از چندی قمر شیفته خواندن وارد می شود)

**قمر** داد از جهالت خدا . . .

**آقامرتضا** همینه دوباره.

**قمر** داد از جهالت خدا . . .

**آقامرتضا** که قدر خود ندانیم، خیلی خوبه، خیلی خوبه.

**قمر** در زندگانی چرا شبیه مردگانیم

با چشم بینا به کوره ره روانیم

ز معرفت دوریم به جهل و مستوریم

به مجمع جهانیان چو عضو رنجوریم

من از شما خجالت می کشم می بینم با این جدیت

کار می کنید و خسته نمی شید. خیلی خوشحالم،

خیلی خوشحالم که پیش شما اومدم.

**آقامرتضا** باید زودتر از اینا می اومدی. من کی بود صدای

ترو توی عروسی شنیدم و گفتم با کار کردن بیشتر

این صدا خیلی دلنواز می شه.

قمر دلم می خواست پیام، از همون روز اول، ولی ممکن  
نمی شد. حلام اگه جدیت شوهر خاله م نبود، حرف  
این و اون باعث می شد نتونم پیام.

آقامرتضا به حرف هیچکس نباید گوش کنی اگه نه نمی تونی  
کار کنی.

قمر شب و روزم شده آواز، راه که می رم، حرف که  
می زنم، هر کاری که می کنم برام حکم آوازو  
داره. اگه روز تا شب اینجا باشم و مشق کنم، شبم  
تا صبح همه خوابم سازه و آواز.

آقامرتضا داد از جهالت خدا . . .

قمر که قدر خود ندانیم. . .

آقامرتضا در زندگانی چرا شبیه مردگانیم.

قمر با چشم بینا به کوره ره روانیم

ز معرفت دوریم به جهل و مستوریم

به مجمع جهانیان چو عضو رنجوریم

آقامرتضا تو مجالس خصوصی نه، تو باید تو مجالس بزرگ

آواز بخونی. راستش چند وقته فکر یک کنسرت

رو می کنم.

قمر از آرزوش دلم یه طوری آشوب می شه.

آقامرتضا از اینکه بخوای جلوی یک جمعیت زیاد، مثلن توی

گراند هتل، مثل طاهرزاده یا عارف بری رو سن،

می ترسی؟!

قمر

من هیچوقت از همون طفولیت هم ترس آواز خوندن  
جلوی مردم رو نداشتم. خدا رحمتش کنه، بچه که  
بودم مادر بزرگم توی مجلس مصیبت دستمو  
می گرفتو می گفت برو ننه، برو امروز باید تنهائی  
بخونی. اونوقت من بی اختیار شروع می کردم.

(قمر همراه ساز آقامرتضا مصیبتی را زمزمه می کند)

توی اون مدتی که مونده بودم تو خونه داشتم دق  
می کردم. خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم که با  
شما آواز جدید دارم می خونم. از وقتی شما این  
صفحه ها رو که می گید خارجه پرکردن گذاشتید و  
من گوش کردم، می گم چرا به فکر نیستیم. این  
صفحه ها می تونه با این جعبه ها صدای ما رو به  
هر کجا که فکرشو نمی تونیم بکنیم بیره و ساز و  
آوازمونو به گوش همه برسونه. الان دوره ای  
شده که همه چیز همینطور می تونه از اون سر  
دنیا بیاد به این سر دنیا و از این سر دنیا بره اون  
سر دنیا. اونوقت ما نشستیم هنوز به حرف خاله  
خانباگیامون گوش می کنیم.

آقامرتضا

من خیال می کنم یه خوره دیگه ام آگه کار کنیم  
صفحه ام می شه پر کرد.

قمر

من حاضرم شب و روز کار کنم، آره کار می کنم.

داد از جهالت خدا، که قدر خود ندانیم

در زندگانی چرا شبیه مردگانیم. . . .

## صحنه دوم

«خیابانی در تهران، شبی با هوای توفانی.»

مرد قوزی آهای ی ی ی ی، رحمت پسر ابلقاسم. کجانی؟ توی  
این باد و خاک با اوقات تلخ. این وقت شب چرا  
سرگردونی؟ بیا، بیا اینجا. دیشب بد جوری از کوره  
در رفتی.

رحمت چطور آقا؟

مرد قوزی شده بودی گرگ هار وقتی با مشت و لگد افتاده  
بودی به جونش. دخترتو می گم، که با سنگ  
کوبیدی به سرش، بی حال شد و افتاد کف خاک.

رحمت شما کی هستی آقا؟

مرد قوزی خوب کردی حبسش کردی اون مادیون تند دویده رو  
که چشم سرخ بهت دروند و دماغ بهت گشاد کرد.  
رحمت مگه می شه دختر رو بذاری به خیال خودش هر  
کاری بکنه آقا!؟

مرد قوزی حرف بی خود زد دختر. ادبش باید کرد.

رحمت کبابش کردم.

مرد قوزی دیدم وقتی که چنگ گذاشتی به گلوش، خرخر  
می کرد، مثل گوسفند نذری که سر می پری هر  
سال، خونه حاج محمد اسماعیل.



رحمت      خب حرف گوش نمی کنه.

مرد قوزی      رحمت خیال کردی دخترت از خودش حرف می زنه  
این ناقه تازه بالغ استخونی لاغر؟ یا به گوشش  
پچیچ کردن!؟ که بیا ساز و آواز تازه گوش کنیم.

رحمت      کی آقا؟!!

مرد قوزی      اون فاطمه دختر همسایه تون که این روزا می گه  
اهل تجده. زیاد باهاش گفتگو می کنه. نه؟

رحمت      آره آقا. چطور؟

مرد قوزی      این مشروطه خواهی پدر این مملکت رو درآورده،  
اگه نه کی جرنت داشت جلوی بزرگترش وایسه و  
حرف بیخود بزنه.

رحمت      مگه چی بهش گفته؟

مرد قوزی      همون حرفانی که زیر کتک بهت می گفت.

رحمت      آخرش این دختر باعث آبروی من می شه.

مرد قوزی      رحمت، اگه می خوای آبرو دار بمونی. اگه  
می خوای آب از آب تکون نخوره. اگه می خوای  
در رو که باز کردی همه سلامت کنن. اگه  
می خوای هر جا که می ری همه احترام کنن.  
باید بدونی چکار بکنی. عاقل باش رحمت.

رحمت      چکار باید بکنم آقا. راستش دستم از همه جا کوتاه  
شده، بیچاره شدم.

مرد قوزی یعنی تو نشنیدی کی داره توی این شهر ساز  
بدبختی کوک می کنه؟! یعنی تو نشنیدی کی داره  
یواش یواش آواز نارایی به گوش این طفلی  
معصوم می خونه؟ تو اسم قمرملوک وزیری رو  
نشنیدی؟ نه؟ چاره رو باید از اونجا کرد.

رحمت چه چاره ای؟

مرد قوزی باید اون نفس رو برید.

رحمت من از پس بچه خودم بر نمی آم. چکار می تونم  
بکنم آقا؟

مرد قوزی بیا بگیر.

رحمت پول برای چی؟

مرد قوزی بگیر، لازمت می شه.

رحمت نه آقا من پول از کسی نمی گیرم.

مرد قوزی اونطور نگاه نکن. تو منو نمی شناسی، اما من ترو  
خوب می شناسم. از وقتی توی سنگلج بساط  
داشتی. یادته یه شب تو محرم بساطتو بهم زدن و  
دار و ندارتو بردن و ترو با این چاقو آوردن نظمی  
که می خواستی باهش پسر آقا حجت رو بزنی؟

رحمت آره خودشه. این چطور به دست شما افتاده.

مرد قوزی یادت هست همون شب که پادرمیونی کردن و  
پرونده رو بستن، گفتم من از خونش نمی گذرم  
این آدمو، که به ناموس من بد گفته؟

رحمت آره. ولی شما از کجا اینطور از همه چیز خبر  
داری؟

مرد قوزی بگیر. حالا وقتشه.

رحمت چکار کنم؟

مرد قوزی فردا شب قمر می خواد رو سن آواز سرخوشی  
سربده. بزن این مرغک بد آوازو که صدای شبونه  
شوم جغد رو درمیاره. ببر زبون چهچه زنشو،  
خونشو به کاکل خوشرنکش بمال رحمت.

رحمت آقا من تا حالا این کارا رو نکردم.

مرد قوزی بزن رحمت. بزن. این لکه ننگ رو از زمین بردار.  
بزن رحمت. بزن. این باعث آبرو رو از میون  
وردار. بزن رحمت. بزن. اگه به خیال و فکر  
ناموسی. بزن. بزن رحمت. معطل نکن. بزن.  
تمومش کن. بزن. بزن.

رحمت ولی آخه.

مرد قوزی شک نکن رحمت. شک آدمو بدبخت می کنه. شک  
آدمو بیچاره می کنه رحمت.

رحمت شک نمی کنم.

مرد قوزی بزنی رحمت.

رحمت می زنی آقا.

مرد قوزی بزنی.

رحمت می زنی. می زنی.

مرد قوزی بیا. بگیر این پولام لازمت می شه.

رحمت نه، من پول نمی گیرم.

مرد قوزی یادت باشه. این پول مال توئه. هر وقت اشاره کنی،

سی سال دیگه ام شده بهت می رسونم.

رحمت اگه بکنم، بخاطر آبرو می کنم.

مرد قوزی بگیر، اینم بلیت کنسرت.

رحمت نه، من اینجور چیزا رو نمی خوام آقا.

مرد قوزی بگیر. بدون این راحت دستت به قمر نمی رسه. با

این برو تو. اونجا که رسیدی معطل نکن. کاری رو

که باید بکنی بکن. برو. برو رحمت.

## صحنه دوم

«پشت صحنه سالن تئاتر گراند هتل تهران»

مرد قوزی سالن که جای سوزن انداختن نیست. بیرون نمی‌دونید چه خبره، تا ته لاله زار توی خیابون و پیاده رو آدم واساده. شنیدم توی این شلوغی، قصد آزار قمر رو دارن. یه عده آدم عصبی و خود خور واسادن دم در، هر کی میاد تو با تغییر نگاه می‌کنن.

آقامرتضا آخه چرا؟

مرد قوزی گفتن چرا قمر توی این کنسرت می‌خونه.

آقامرتضا خب پس کی بخونه.

مرد قوزی می‌گن چرا یه زن.

آقامرتضا عجب. آخه اینم شد حرف.

مرد قوزی آقا مرتضا شما که آدم عاقلی هستید، اصلن چرا

نگفتید قمر نیاد که چاره کار رو از بنیاد کرده

باشید.

آقامرتضا قبول نمی‌کنه.

مرد قوزی عجب. یعنی اینکار از جانش عزیزتره؟

آقامرتضا (هممه ناگهانی و صدای جیغ و فریادها) چی شد؟

مرد قوزی قمر اومد. قمر داره میاد. من می رم بیرون ببینم  
چه خبره. آهای. درو واز کن ببینم پسر. برو کنار  
برو کنار. هجوم نیارید. نذارید از اینجا هجوم  
بیارن. برو. برو. برید کنار. درو ببند پسر. ببند.  
برید کنار. گفتم برید کنار.

آقامرتضا خدا رحم کنه.

مرد قوزی (از بیرون در) آهای هجوم نیارید. برید کنار. بذارید  
بریم جلو. آهای ی ی.

آقامرتضا یه کار بکن. یه کاری بکن. برگرد برو. قمر اونجا  
نمون. برگرد برو. برو قمر، برو. (سازش را بر  
می دارد) نه. قمر. اگه هجوم آوردن طرفت، اگه  
دوره ت کردن. قمر بخون، بخون، بلند بخون،  
صداتو پر بده به سرتاسر خیابون، بخون قمر، اگر  
کسی دستشو دراز کرد طرفت، بخون قمر. بخون  
که هیچکس از جاش تکون نخوره. سحر کن همه  
رو قمر. بخون قمر. بخون.

(آقامرتضا بی اختیار و شوریده می نوازد)

قمر آقا مرتضا سلام.

آقامرتضا قمر!

قمر چه جمعیتی. اینهمه آدم کجا بود اینجا جمع شدن؟ با  
خیلی زحمت تونستم پیام تو.

آقامرتضا سلامت اومدی؟!

قمر                      چطور؟

آقامرتضا              راستش خیلی نگران بودم.

قمر                      به منم خبر داده بودن که بعضی اشخاص ممکنه  
زحمت درست کنن. ولی دیدید که هیچ خبری نبود.

آقامرتضا              برو اونجا، برو یه خورده استراحت کن. دیگه وقتی  
نمونده.

رحمت                      (با بلیتی که در دست دارد وارد می شود) سلام آقا.

آقامرتضا              سلام. بفرما.

رحمت                      کار داشتم.

آقامرتضا              با این بلیت چرا اومدی اینجا؟ باید بری توی سالن،  
اینجا که جای نشستن نیست. اینجا پشت سنه.

رحمت                      خب بله.

قمر                      تکلیف چیه آقامرتضا؟ چکار باید بکنیم؟

آقامرتضا              من که پاک گیج شده م.

قمر                      چقدر خوشحالم که امشب بلاخره حاصل اینهمه  
زحمات می خواد خودشو نشون بده.

آقامرتضا              آره.

قمر                      این وسایل رو کجا بذارم؟

آقامرتضا              بذار اونجا.

قمر                      (رحمت که برگشته، ناگهان چاقو را روبروی قمر  
می گیرد) ا وا. آقا پاک منو ترسوندین.

رحمت  
من نمی دارم تو عرض و آبروی ما رو ببری. من  
نمی دارم تو یه زن باعث بدبختی تمام زنا و  
دخترای ما بشی. تو داری خشت اول بدبختی ما رو  
می داری. تو باعث و بانی یه عمر خفت ما  
می خوای بشی.

قمر  
آقا. آقا. اون چاقو رو ببر کنار.

رحمت  
نمی دارم. نمی دارم.

قمر  
حالا چرا سر راه منو گرفتی؟

آقامرتضا  
چه خبره؟ این چیه آقا!؟ خطرناکه.

رحمت  
برو کنار.

آقامرتضا  
بزار زمین اون چاقو رو.

رحمت  
برو کنار.

آقامرتضا  
آقا.

رحمت  
برو کنار.

قمر  
نه آقامرتضا. نه. طرفش نرو.

رحمت  
برو کنار.

قمر  
یه وقت چاقو می خوره بهتون.

رحمت  
برو کنار.

قمر  
این الان از خودش بی خوده حالیش نیست. ولش

کن.



رحمت برو کنار. برو کنار. برو کنار. برو کنار. (ناگهان  
 گریه می کند)  
 آقامرتضا عجب.  
 رحمت تو دختر منو بدبخت کردی.  
 آقامرتضا اینکارا چیه؟ خجالت داره.  
 رحمت آگه تو باعث نمی شدی اون کجا صداشو رو من  
 بلند می کرد.  
 قمر حالا مگه چی شده؟  
 رحمت آبرو ریز نمی دارم.  
 آقامرتضا آقا. حالا وقت این حرفا نیست. بیا برو جانم.  
 رحمت لکه ننگ. لکه ننگ.  
 آقامرتضا هیس.  
 قمر راست می گه. برو جانم. برو. بعد.  
 رحمت بی حیثیت.  
 آقامرتضا بسه دیگه.  
 قمر برو آقا. برو.  
 آقامرتضا نه دردرس برای خودت درست کن نه برای ما. الان  
 از طرف نظمیہ میان می برنت ها.  
 قمر نه. تحویل نظمیہ ندین. ولش کنین. آقامرتضا. اون  
 کاری نمی کنه.

رحمت بی عفت.

آقامرتضا هیس.

رحمت بی همه چی.

آقامرتضا خجالت بکش آقا. اونم جلوی یه زن.

رحمت برو کنار. ولم کن. ولم کن.

آقامرتضا کسی کاری به تو نداره. بیا برو جاتم.

صدای رحمت درو چرا می بندی؟ واز کن. نمی دارم.

آقا مرتضا عجب گیری افتادیم از دست این آدما.

قمر آقامرتضا. آخه من چکار کردم که این مرد با من اینطور رفتار می کنه؟ من چه ظلمی در حق کسی کردم؟ حالا اگه دوره عوض شده و مردم از کنج خونه هاشون سرکشیدن و اومدن دلشونو به ساز شما بدن و به آواز من، لابد معرفتشو پیدا کردن. اگه نه بیکار نبودن که بیان جمع شن اینجا.

آقامرتضا من که دیگه از دست این آدما خسته شده م. نمی دونم تا کی دوام بیارم. بیا. بریم.

قمر صبر کن آقامرتضا. (لحظه ای می ماند. سپس می رود تاجش را به سر می گذارد)

صدای رحمت زن بی خود کرده. نه که آدم نیست.

آقامرتضا قمر. حالا نمی شه. . .

قمر خوبه؟

آقامرتضا البته که خیلی. . . ولی. راستش. من. حالا نمی شه  
امشب. می ترسم آخرش بیرون یه بلایی سرت  
بیارن.

قمر من حاضرم آقا مرتضا.

آقامرتضا پس اشاره که کردم منتفت باش.

قمر هستم.

صدای رحمت من باید بکشمش. ولم کن.

آقامرتضا قمر. راستی راستی می خوام اینطور بیای روی  
سن؟

قمر آره آقامرتضا.

آقامرتضا پس پرده که بالا رفت حاضر باش.

قمر باشه.

صدای رحمت ولم کن.

آقامرتضا یعنی مطمئنی!؟

قمر آره.

آقامرتضا خدا عاقبت همه ما رو امشب به خیر کنه.

قمر (بعد رفتن آقامرتضا، کلافه به گوشه ای می رود) من.

من یک زن تنها. بی پناه. (کلافه شده می رود جای

دیگر) من یک زن تنها. بی پناه چه کنم؟ (می رود

آقامرتضا را که روی صحنه ای با قابی از چراغ نشسته

ببیند) نه؟ هنوز نه؟ (می رود به گوشه ای) من یک

زن بی پناه و تنها. بی هیچ پشتیبان. (جای دیگر  
می رود) ای داد، کلافه شدم. چه کنم؟ چه کنم؟  
(می رود آقامرتضا را ببیند) بله. بله. (می ایستد و  
دست به گلویش می کشد. با آرامش و وقار به طرف  
آقامرتضا می رود و در کنار او روی صحنه قایدار قرار  
می گیرد)

مرغ سحر ناله سرکن آواز جمعی

داغ مرا تازه تر کن

زآه شرربار این قفس را

بر شکن و زیر و زبر کن

بلبل پر بسته ز کنج قفس درآ

نغمه آزادی نوع بشر سرا

وز نفسی عرصه این خاک توده را

پر شرر کن.

ظلم ظالم، جور صیاد

آشیانم داده بر باد

ای خدا. ای فلک. ای طبیعت

شام تاریک ما را سحر کن

نو بهارست. گل به بارست

ابر چشمم ژاله بارست

این قفس چون دلم تنگ و تارست

شعله فکن در قفس ای آه آتشین

دست طبیعت گل روی مرا مچین

جانب عاشق نگه ای تازه گل ازین

بیشتر بیشتر بیشتر کن

مرغ بیدل، شرح هجران

مختصر، مختصر، مختصرکن

قمر (وسط صحنه می آید می ایستد) یکی یه لیوان آب به  
من بده.

آقامرتضا قمر بهتر ازین نمی شد. قیامت کردی. درآ رو ازین  
طرف ببندید. نذارید کسی این طرف بیاد.

مرد قوزی خانم قمرملوک وزیری. تبریک و تهنیت. سد بار  
تبریک و تهنیت.

قمر ممنونم آقا.

مرد قوزی باور کنید برای چنین شبی مدت هاست که ما، تمام  
مردم تجدد طلب رو تشویق و ترغیب کرده ایم که  
بیان و به پای شما گل بریزن.

قمر ممنونم آقا.

مرد قوزی البته شنیدم امشب کسانی هم خواستند که مانع بروز  
هنر با ارزش شما بشن. ولی نگران نباشید.  
هیچوقت کاری از اینجور اشخاص ساخته نیست.

قمر خیر. البته نقلی هم نبوده.

مرد قوزی خوشحالم. خوشحالم. اجازه دست بوسی می طلبم.  
افتخار بدید خانم قمرملوک وزیری.

قمر ممنونم آقا.

مرد قوزی خانم شما با این هنر و شجاعتتون به همه ما درس دادید که چطور می شه دروازه های ترقی یک مملکت رو به روی دنیای جدید گشود. (خارج می شود)

آقامرتضا آب زیاد سرد نباشه گلوشو ناراحت می کنه.

قمر خیلی ترسیدم. از زور ترس دهنم شده تلخ زهرمار.

آقامرتضا این ترس نیست. این شجاعته که آدم بترسه، ولی کاری رو که فکر می کنه درسته بکنه.

## صحنه چهارم

(حیات خانه عشقی)

قمر خدا رو شکر که هستید. خیال کردم پیام و شما رو  
نبینم.

عشقی سلام قمر. خیلی خوش آمدی.

قمر داشتم می رفتم. یه پسر بچه رو دیدم به زور  
می کشیدن نظمی. روزنامه قرن بیستم شما رو  
می فروخت. شنیدم اسم عشقی می برن، دلم به  
شور افتاد. فوری سوار شدم گفتم سری به شما  
بزنم.

عشقی خیلی خوش آمدی. راستی خیلی وقت بود شما رو  
ندیده بودم. بفرمائید.

قمر زیر چشمت گود نشسته. خسته ای؟

عشقی کم خوابی.

قمر خب کمتر کار کن. یک نفر که جای سد نفر مطلب  
نمی نویسه منتشر کنه.

عشقی حالا که وقت نوشتن و حرف زدن چطور ساکت  
باشیم؟

قمر چرا روزنامه شما رو توقیف کردن؟ باز چی نوشتی  
که کار به اینجا کشید؟

مدت هاست که منو تهدید می کنن.	عشقی
تهدید می کنن؟	قمر
منو می کشن قمر.	عشقی
ترو می کشن؟! مگه به این سادگی هاست؟	قمر
خیال می کنم که هست.	عشقی
چی ازت می خوان؟ مگه تو چکار کردی؟ حرف	قمر
حق زدی یا حرف ناحق، جواب داره.	
بدبختی ما همینه که اینا حرف سرشون نمی شه.	عشقی
حالا می خوای چکار کنی؟	قمر
نمی دونم.	عشقی
منتظر چی هستی؟ اگه فکر می کنی برات خطره	قمر
خب برو. معطل نمون.	
کجا برم؟	عشقی
یه چند روزی برو یه گوشه ای تا آب ها از آسیاب	قمر
بیفته.	
نمی تون برم. نمی تونم همه چی رو ول کنم و برم.	عشقی
چطور برم؟	
یعنی می خوای بشینی تا بیان؟!	قمر
نمی دونم. کلافه ام قمر.	عشقی
فکر راه رو نکن. برو استانبول.	قمر



عشقی	نه.
قمر	چرا نه؟
عشقی	خیلی فکر کردم. نمی تونم. نه.
قمر	پس چکار می خوای بکنی؟
عشقی	نمی خوام ناراحتت کنم. ولی دیگه تمومه.
قمر	این حرفا چیه می زنی؟
عشقی	کجا روم چه کنم؟ چاره از کجا جویم؟
قمر	دستت چرا می لرزه؟
عشقی	بخت بد. بخت بد.
قمر	تو سابق هیچ اینطوری نبودی. چی شده؟ بیا برو.
	برو لندن. شنیدم اونجا امن تره.
عشقی	می دونی قمر. بدبختی همینه. همونی که اینجا
	تفنگ به روی من کشیده، اونجا به من امن می ده.
	برای همینه که من دچار فکر خراب شده م. برای
	همینه که من گیج نشسته م و منتظرم که سربرسن.
قمر	الان وقت این حرفا نیست.
عشقی	چه باشم چه برم. باز زیر تیغ یک مشکلم.
قمر	چه تلخ حرف می زنی، همه درای دنیا که به روت
	بسته نشده.
عشقی	قمر ازین سرگردونی خسته شده م.

قمر

میرزاده. اینطور حرف نزن. مگه نه تو همیشه  
می گفتی که دنیای نو به تو همه چیز داده. تو گفتی  
وقتی توی استانبول هوای آزادی به مشامت خورد،  
خیال کردی که به وطن دومت سرکردی. حالا چرا  
به یک دفعه پشت به اون دنیا می کنی؟ چرا موقت  
هم نمی خوای اونجا به پناه بری؟

عشقی

اگه برم اونجا و گم بشم چی؟ اونوقت یه آدم گمشده  
اونجا کیه؟

قمر

تو میرزاده ای. تو همیشه میرزاده ای.

عشقی

میرزاده گمشده توی استانبول. میرزاده گمشده توی  
لندن؟ به چه دردی می خوره؟

قمر

چاره نداری. برو، به زندگی پشت نکن. تو جوونی.  
تو باید زنده باشی و زندگی کنی. این سرنوشت  
تواه. هر چقدر تلخ. ولی ازش فرار نکن.

عشقی

سد افغان خویش را بی خانه دیدن.  
خود اندر خانه بیگانه دیدن  
سپس بیگانه بی خانمان را.  
به جای خویش، صاحب خانه دیدن.

قمر

برو اونجا و زیر بارون با درختای سبز و سرکشیده  
حرف بزن. برو اونجا و برای گلا و برگایی که تازه  
می شکفن شعر بگو. برو اونجا و برای چلچله ها  
آواز بخون. وطن آنجاست کآزاری نباشد. کسی را

با کسی کاری نباشد. برو میرزاده. اینجا نمون اگر  
نباید بمونی.

عشقی  
گیرم که من رفتم. تکلیف میرزاده های اینجا چی  
می شه؟ باید ترک میرزادگی بکنن؟

صدا  
آقا عریضه آوردم. این عریضه رو گفتن خدمت شما  
بدم برای روزنامه. بیائید بی زحمت دم در بگیرید.  
پا درد دارم ازین یه دونه پله نمی تونم پیام تو.  
آدم.

عشقی  
صبر کن. من می رم.

عشقی  
نه صدای غریبه نیست.

عشقی  
صبر کن. (صدای شلیک. عشقی خم می شود. دو شلیک

دیگر) وایای ی ی. خدا منو بکشه.

عشقی  
گفتم که منو می کشن.

عشقی  
نه. نترس. هیچی نیست. ای داد. به دادم برسید.

الان می رسونمت مریضخونه.

عشقی  
هیچی نیست؟

عشقی  
نه. هیچی نیست. حالت خوب می شه. یکی بیاد

کمک کنه.

صدا  
قاتل. قاتل. بگیریدش. عشقی رو کشتن.

عشقی  
یکی بیاد کمک کنه.

صدا آهاااای ی ی. عشقی رو با تیر زدن. بگیری‌دش.  
بگیری‌دش.

عشقی گفتم منو می زنی. من خوابشو دیده بودم. همینطور  
که زدن.

قمر چه کنم. چه چاره سازم. اای ی ی. اای ی ی. ای.  
عشقی بعد بردنم مریضخونه نظمی‌ه. توی یه اتاق نمور بی  
روزنه. منو ببرید بیرون.

قمر خیل‌ه خب. خیل‌ه خب.  
عشقی خاک سرازیر شده توی اتاق. . .

مرد قوزی درشکه حاضره. آهای پسر، درشکه رو بیار جلو.  
آهای پسر. دهنه اسبا رو سفت بکش. گزررررر.  
گزررررر. برگردون. برگردون. عقب، عقب، عقب.  
بده. آها بجنب. باید ببریمش مریضخونه نظمی‌ه.  
دهنه رو شل نکن پسر. بذار برن عقب. سفت تر.  
سفت تر.

عشقی نه. نذار.  
قمر چی؟!  
عشقی مریضخونه نظمی‌ه. نذار ببرن.

مرد قوزی باید حرکتش بدیم. داره خون ازش می ره. اون الان  
نمی فهمه. باید ببریمش مریضخونه. درشکه  
حاضره.

عشقی	نذار.
قمر	نه. من خودم می برمش. برید کنار. برید کنار.
مرد قوزی	حالش خیلی بده. عرق کرده.
عشقی	بفرستشون همه رو برن. برن بیرون. برید.
قمر	خیله خب. خیله خب. آخه من چکار کنم؟ همینطور
	خون ازت داره می ره.
عشقی	یه مریضخونه دیگه.
قمر	باشه. باشه.
عشقی	اینجا. اینجا چکار می کنن.
قمر	کی؟
عشقی	چکار دارن می کنن؟
قمر	چکار داری می کنی؟
مرد قوزی	باغچه رو می کنم. گل خنک می خوام دربیارم بذارم
	رو پیشونیش. نمی بینید تب کرده؟
عشقی	قبر. اون داره قبر می کنه.
قمر	نکن.
مرد قوزی	خاک خنک گر صورتشو می گیره.
عشقی	برو.
قمر	برید. برید.

مرد قوزی آهای پسر، گفتم درشکه رو بیار جلو. کری مگه؟  
آها ای.

عشقی چه باد گرمی. این برگا دارن منو خاک می کنن. منو  
از توی این برگای خشک و باد ببر بیرون. من  
دارم گم می شم. من توی این برگا دارم گم می شم.  
نمی تونم. من این درد رو نمی تونم. راحتم کنید.

قمر تب کردی. می لرزی.

عشقی راحتم. . . کنید.

قمر میرزاده. میرزاده.

عشقی تو. کی هستی؟

قمر من قمرم.

عشقی قمر؟

قمر آره.

عشقی قمر. بخون قمر. برام بخون.

قمر بخونم؟

عشقی درد منو کشت. بخون قمر. الان فقط صدای تو منو

آروم می کنه. بخون.

قمر وای. وای. وای.

عشقی قمر. گریه نکن. بخون.

قمر (گریه آلود زمزمه می کند)

آتشی در سینه دارم جاودانی

عمر من مرگی و نامش زندگانی  
رحمتی کن کز غمت جان می سپارم  
بیش ازین من طاقت هجران ندارم  
(برگ های زرد پائیزی در پس باد و توفان، عشقی را  
در خود پوشانده اند)

### صحنه پنجم

«صدای ساز و ضرب عروسی می آید. انتهای صحنه عروس نشسته و روی سرش در تور نازکی قند می سابند. می خندد. کل می کشند و سکه و پولک روی سر عروس می ریزند. چند دختر روی صحنه به هر طرف می دوند. دو بازیگر با دایره زنگی وارد می شوند.»

بازیگر و حالا برای مبارکی این وصلت فرخنده سلامتی

عروس خانم و شادوماد کف مرتب بزنید.

بازیگر دوم امشب چه شبی ست شب مرادست امشب.

این خانه پر از شمع و چراغست امشب

بازیگر امشب راستی راستی چه شب فرخنده ای ست. شب

عروسی دختر نور چشم هنرمند بی همتا و قمر

آواز ایران خانم قمرملوک خانم وزیری.

از کوری چشم فلک امشب قمر اینجاست.

آری قمر امشب به خدا تا سحر اینجاست.

کف مرتب بزنید.

بازیگر دوم بیا برویم این ولایت منو تو

تو دست منو بگیر و من دامن تو

بادا بادا مبارک بادا. ایشالا مبارک بادا

کوچه تنگه بله. عروس بلنده بله

دست به زلفاش نزنید مرواری بنده بله

(تند دست می زنند)



مبارک و مبارک. ایشالا مبارکش باد.

مبارک و مبارک. ایشالا مبارکش باد

قمر

خوشحالم، خوشحالم، از خوشحالی نمی دونم چکار  
بکنم. من زحمت اینارو خیلی کشیدم. خودم بچه  
نداشتم ولی بزرگ کردن اینا برام همون لذتی رو  
داشته که انگار بچه های خود من بودن. حالام که  
می بینم زحماتم به ثمر رسیده و این دخترم به  
خونه بخت و اقبال می فرستم. خیلی خیلی  
خوشحالم. مبارک باشه.

مرد قوزی (سلام نظامی می دهد) خانم قمرملوک خانم. بنده

مأمورم حکم جناب وزیر رو به شما ابلاغ کنم.  
اتومبیل شخص حضرت والا منتظرن تا شما رو به  
قصر برسونن. بفرمائید.

قمر

نخیر آقا. به جناب حضرت والا بگید امشب عروسی  
دخترمه. معذورم. نمی تونم جگر گوشه مو که یه  
عمر زحمتشو کشیدم امشب بذارم پیام حضور  
ایشون. عذر خواهی کنید.

مرد قوزی خانم قمرملوک خانم. حضرت والا ممکنه عصبانی

باشن. یک تک پا هم شده تشریف فرمایی کنید.  
البته به صلاح شما عرض می کنم. امشب خیلی از  
شخصیت های بزرگ توی قصر منتظر شنیدن  
صدای دلنواز شما هستن.

قمر این دختر یه عمر از من رنجیده می شه.

مرد قوزی حضرت اشرف برای شما یک هدیه فرستادن (دستمال بسته شده ای را به طرف قمر می گیرد) فرمودند البته زیاد قابل دار نیست.

قمر نخیر آقا. بگید نمی تونم قبول کنم.

مرد قوزی دست منو رد نکنید.

قمر بگید از من نرنجند.

مرد قوزی گوشواره های زمرد. ببینید.

قمر اینا رو از کجا آوردین؟

مرد قوزی مال شماست.

قمر اینا غارتی ان.

مرد قوزی غنیمت. غنیمت جنگی.

قمر این گوشواره ها نفرین شده ان.

مرد قوزی یادتون میاد کی اینا رو برای شما آوردم؟ بیست سال پیش. وقتی حضرت اشرف از فتح لرستان برگشتن. صدا زدن. آهای پسر. از توی خورجین، اون یک جفت گوشواره رو که گفتم کنار بذارین بیار. شما هنوز داشتی توی باغ پر از مهمون آواز دل انگیز می خوندی. یادته قمر. یه لنگه رو کرده بودی به گوشت و یه لنگه هنوز به دستت بود.

قمر لخته خون بهش چسبیده.

مرد قوزی بشورش قمر. بشورش.

قمر نه.

مرد قوزی قیمتیه.

قمر نه.

مرد قوزی مال قدیمه.

قمر نه.

مرد قوزی عتیقه ست.

قمر نه.

مرد قوزی کار دسته.

قمر نه.

مرد قوزی هنر اصیله.

قمر نه.

مرد قوزی بی همتاست.

قمر این گوشواره ها خواب رو از چشم من می بره.

مرد قوزی نکنه هنوز شبا اون دختره با گوشای خونی می آد

به خوابت؟ هاهاهاهاهاه.

قمر ببرشون از اینجا.

مرد قوزی میراث. اینا میراث تو ان. هاهاهاهاه. اینا ارث

کسانی ان که تو از ته دل براشون آواز خوندی.

برای تیربارونشون. برای دارکشیدنشون و شکنجه

هاشون. قمر تو برای جوونای به خاک افتاده مگه  
نخودی؟ برای دخترایی که روی تخت خونی ضجه  
می کشیدن و غلت می زدن. هاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهاهah

(مرد قوزی با خنده های رعشه آور خارج می شود. قمر  
با صدای تک تک نت های موسیقی که با فاصله نواخته  
می شوند بخود می آید و هماهنگ صداها به سمت  
صحنه ای که در آن آواز می خواند می رود و هم زمان  
وقتی نواختن موسیقی شکل واقعی خود را می گیرد قمر  
آواز را آغاز می کند)

قمر

از خون جوانان وطن لاله دمیده  
از ماتم سرو قدشان سرو خمیده  
در سایه گل بلبل از این غصه خزیده  
گل نیز چو من در غم شان جامه دریده  
چه کج رفتاری ای چرخ  
سر کین داری ای چرخ  
نه دین داری نه آئین داری ای چرخ

## صحنه چهارم

«حیاط منزل قمر»

مرد قوزی خانم قمرملوک خانم. بلاخره نفرمودید به چند.  
قمر نمی دونم آقا. قیمت رو خودتون تعیین کنید. من که  
سرم توی ملک و املاک نیست. چطور قیمت بگم؟  
منزل هم همینه که دارید می بینید. اتاقای بالام برید  
خودتون نگا کنین. اونم حیاط خلوت.

مرد قوزی خیر احتیاجی نیست. من اینجا رو دیده م. سابق.  
وقتی شنیدم طالب فروشید گفتم بیرسم. به دلم  
نشسته. دلوازه و بزرگ. همه ساختمون به قاعده  
ست.

قمر پس شما که طالبید و خریدار، چرا قیمت رو خودتون  
نمی گید؟

مرد قوزی فکر خوبی کردید که بفروشید. جمع و جور کردن  
این جور جا، برای شما سخته. این اتاقای پنج دری  
و کفش کن و و صندوق خونه. با این حیاط بزرگ  
و یه نفر آدم، فکر خوبی کردید.

قمر بله آقا.

مرد قوزی البته به درختا و باغچه خیلی خوب رسیدگی شده.

قمر من گل و گیاه رو دوست دارم. اینا رو خودم دادم  
کاشتن. تا اون درخت کاج. اون درختا بودن. با این  
یاس.

مرد قوزی میوه که هیچکدومشون کمون نکنم بدن. ولی  
قشنگ کرده. خیلی قشنگ کرده.

قمر اون دره گل سرخ رو من خیلی دوست دارم. به  
فصلش غرق گل می شه. صورتی و قرمز معطر.  
مرد قوزی پول قولنامه ام آوردم خدمتون. همون که گفته  
بودید.

قمر آقا رحمت. آقا رحمت.  
مرد قوزی البته چون من توی این منزل مسکن نمی کنم اگر  
خواستید، می تونید با یک اجاره مختصر همینجا  
بمونید.

قمر نخیر آقا. من ظرف یکی دو روز اسباب کشی  
می کنم.  
مرد قوزی البته هر طور مایلید.

قمر آقا رحمت.  
رحمت (وارد صحنه می شود. با چادر دخترش را که فلج کامل  
است به پشتش بسته) بله خانم.

قمر بیا. اون پولو بگیر.  
رحمت بله.

قمر آقا رحمت.  
 رحمت بله؟!  
 قمر گفتم پولو بگیر برو.  
 رحمت خدا شما رو از بزرگی کم نکنه.  
 قمر خب!!! چرا واسادی؟  
 رحمت آخه. یعنی این پولو بگیرم؟  
 قمر آره.  
 رحمت ولی.  
 قمر برو. برو این بیچاره رو برسون مریضخونه. مگه  
 نگفتی امروز حالش خیلی خراب بوده.  
 رحمت آخه خانم.  
 قمر می خوای اینجا وایسی تا چی بشه؟ بگیر برو.  
 رحمت آخه من که کافر نیستم.  
 قمر چرا رحمت؟  
 رحمت خانم. اگه این خونه ام گوشت قربونی کنید دیگه  
 چی می مونه براتون؟  
 مرد قوزی رحمت. پسر ابلقاسم. بیابگیر. پول مال تو اه.  
 رحمت نه آقا.  
 مرد قوزی چرا می ترسی رحمت؟ بیا. یادت نیست، یه شب  
 توی باد که صورتتو می زدی به دیوار کوچه و

خاک می ریختی به سرت، آرزو می کردی پول به  
دستت بیاد این دختر بد اقبال رو ببری علاج درد  
کنی؟ بیست سال پیش رحمت. نعره می کشیدی  
رحمت. سم می کوبیدی.

رحمت شما کی هستی آقا؟

مرد قوزی تو منو نمی شناسی. ولی من ترو از وقتی توی  
سنگلج بساط داشتی و اهل دلی بودی و عاشق  
می شناسم. هنوز جوون بودی رحمت، نه زن  
داشتی و نه دختر علیل می کشیدی به گرده ت.

رحمت نه من پول نمی خوام.

قمر چی شد رحمت؟

رحمت نه خانم. علاج لازم نیست. حال این دختر خوب بود  
امروز. دراز که کشیده بود یک دفعه بلند شد  
نشست. دو کلام حرف زد. آب خواست. مادرش  
گفت دو سه بارم شونه زده به موهایش.

مرد قوزی دروغ نگو رحمت. کجا دهن واز کرده این دختر  
بدبخت به عرض این چند ساله. دروغ نگو.

رحمت خانم این درد مادرزاده، خوب شدن به کارش نیست.  
پولتونو حروم این راه نکنید.

مرد قوزی رحمت دروغ نگو. کجا درد مادرزاده. تو بودی  
چوب کشیدی به جونش، لت و پارش کردی.  
صورتشو به دیوار زدی، سنگ کوبیدی به سرش،



لالش کردی. رحمت دروغ نگو. تو این دختر رو  
علیل و خوارش کردی. رحمت دروغ نگو.

رحمت سر به سرم نذار آقا.

مرد قوزی بپرس ازین دختر علیل بی چاره، مگه نه اینکه

هنوز از گوشه چشمش با اشک حرف می زنه!؟

قمر بده من آقا. آزارش ندین. کاری به کارش نداشته

باش. مگه این به شما چکار کرده؟ بیا رحمت

بگیر.

رحمت نه خانم. بخدا اگه بگیرم این پولو.

قمر رحمت، من پول به تو نمی دم. این خرج مریض

احوالی این دختر بد اقباله. ببر درمونش کن.

مرد قوزی بذارید نخش رو پاره کنم.

قمر آقا منو ترسوندین. چرا با این چاقو دراومدین توی

دل من؟

مرد قوزی نترسید، می خواستم نخ بسته رو پاره کنم.

رحمت این از کجا به دست شما افتاده؟

مرد قوزی این چاقو رو سی ساله که دارم. از بساط یه آدم

ناشی خریدم. توی سنگلج. می خوام، بیا، مال تو،

بگیر.

رحمت نه آقا من هیچوقت چاقو تو جیبم نمی دارم.

قمر بی زحمت یه کاغذ بنویسید رسید موقت این پول. تا

بعد سند بنویسن.

مرد قوزی نخیر خانم. احتیاجی نیست. من شما رو می شناسم.  
شما منو یادتون نیست. ولی من خوب یادمه از  
شوهر اولتون که صاحب منصب بود چطور با زور  
گریه طلاق گرفتید. نخیر احتیاجی نیست. فردا باقی  
پول رو هم میارم خدمتتون. خدا حافظ. (با خنده  
ر عشه آوری خارج می شود)

رحمت خانم، ترا به هر چه و هر کی که ایمان داری. ترا  
به اون آزادگی ت. ترا به پاکی دلت. از منو هرچه  
بد کردم به شما بگذر.

قمر من کینه از کسی به دل ندارم، هیچوقت. من گذشتم.  
من گذشتم.

رحمت من آدم بدبختی ام خانم. همه از من می گذرن. این  
دخترم از من گذشت، ولی خودم چطور می تونم از  
خودم بگذرم. نمی تونم. نمی تونم. همیشه به خودم  
می گم، رحمت. این چه خاکی بود به سر خودت  
ریختی و این دختر رو بدبخت کردی. خجالت  
نمی کشی. چشمم به هر دختری که می افته دلم  
کباب می شه. وقتی یه جا چراغونی عروسی  
می بینم فرار می کنم. وقتی این دختر پشت گرده م  
ناله می کنه اروم نداشته رو ازم می بره. من  
چطور از خودم بگذرم؟ چطور؟!

قمر برو رحمت. برو.

رحمت	رو سیاهم.
قمر	رحمت.
رحمت	بله خانم.
قمر	تند برو. تندتر.
رحمت	چشم خانم
قمر	خاله خانم. خاله خانم. همین امروز سمسار بیار، این تلک ولکا رو بفروشیم. دیگه دلم از اینجا گرفته. نمی خوام تو این خونه بمونم. خاله خانم. خاله خانم. خوابیدی خواهر؟
آقامرتضا	قمر بلاخره خونه رو فروختی؟
قمر	آره آقامرتضا. فروختم. یاد قدیما که می افتم منو ناراحت می کنه. می رم به جای جمع و جورتر. اینطور راحت ترم. من به نفر آدمم. غصه ای ندارم. دیگه اون دوره هایی که کرور کرور جمعیت دورم جمع می شدن گذشته. من اینو بعد از این سکته آخر که دیگه نتونستم بخونم پی بردم. حنجره م دیگه به اختیار خودم نیست. این بدترین ظلمی بود که طبیعت در حق من کرد. شنیدم تازگی ها به من طعنه می زنن. می گن ما پولامونو جمع می کنیم که به عاقبت قمر دچار نشیم. مگه قمر به چه عاقبتی دچار شده؟ من هیچوقت صدامو نفروختم که با پولش فخر به دیگران بفروشم. ولی

اینا چی؟ آقامرتضا، خیال می کنی اینا هیچوقت  
برای یه گل بنفشه آواز خوندن؟ هیچوقت برا یه گل  
یاس زمزمه کردن؟ آقامرتضا اینا هیچوقت روبروی  
یه زنجره نشستن که به آوازش گوش کنن؟

آقامرتضا قمر، تو خودت می دونی چرا من سال ها ساز به  
دست فقط به دنبال صدای تو گشتم.

قمر آقامرتضا، اینانی که این حرفا رو می زنن. اصلن  
چه چیزی ازین عوالم می فهمن؟

آقامرتضا هیچی. هیچی قمر. هیچی.

قمر حالا هر کی با یک ته صدای کم دامنه، بدون زحمت

و کار می خواد باغ هنر رو فتح کنه. مگه با آواز  
ناقص، شدنیه! نمی دونم چرا رادیو نوارهای منو  
گذاشته که خاک بخورن و پخششون نمی کنه. چرا  
پخششون نمی کنن؟ افسوس آقامرتضا. افسوس.  
امروز خاله خانم فرصت نکرده بره خرید. میوه  
درست و حسابی پیدا نکردم براتون. بفرمائید.

آقامرتضا دست شما درد نکنه.

قمر الان چی دستم بود؟ اصلن نمی دونم کجا گذاشتم؟

عجب. من چرا این روزا اینقدر چیز گم می کنم؟  
اونم بی خود و بی جهت. بعضی وقتا خیال می کنم  
توی وجودم رو یه هیچی گرفته. این هیچی توی  
سرم بیداد می کنه. هر شب خواب می بینم صدامو



## صحنه هفتم

«اتاق قمر»

- اکبر سلام خانم وزیری.
- قمر سلام.
- اکبر منو نشناختین؟
- قمر نخیر. به جا نیاوردم.
- اکبر من یادگاری هستم. اکبر یادگاری. نویسنده این نمایشنامه که زندگی شما رو به صحنه آوردیم.
- قمر بفرمائید. بشینید.
- اکبر متشکرم. من فقط می خواستم سلام عرض کنم و بگم چقدر آرزو داشتم شما رو توی واقعیت ببینم. شما سالهاست که توی رویاهای من بودید و راستش هنوزم هستید.
- قمر چطور؟
- اکبر نمی دونم. شایدم برای همین آرزوهاست که ما داریم الان این نمایش رو اجرا می کنیم. همین الان م برای من همه چیز رویاست.
- قمر بفرمائید آقای . . .
- اکبر یادگاری. اکبر یادگاری.
- قمر بفرمائید.
- اکبر می خواستم از شما یک سوال بکنم. اجازه هست؟



قمر (اشک هایش را پاک می کند) حالا شما چرا این سوال

ها رو از من می کنین؟

اکبر ببخشید. قصد ناراحت کردن شما رو نداشتم. آخه

هرچی به شما نزدیکتر می شدم احساس علاقه زیادی بهتون پیدا می کردم. منظورم برای نوشتن نمایش بود. بعد فکر کردم شما باید خیلی عاشق داشتید.

قمر آره. ببینم. چشمتو ببینم. (می خندد) خیلی

خوابالوده ای. نه؟

اکبر من معمولن وقتی نمایشنامه می نویسم شبها تا

دیروقت بیدارم. شاید بخاطر خستگی . . . .

قمر افسوس که دوره ما زود تموم شد. مگه دوره و

زمونه ای هست که زود تموم نشه؟ زندگی همینه. کوتاه و زودگذره. همش سرتاسر مثل یک خاطره می مونه. برای همینه که آدم نمی دونه کجا زندگی کرده و کجا خاطره بوده. شما خسته اید. نه؟

اکبر نخیر. دارن منو صدا می کنن.

قمر شما رو صدا می کنن؟

اکبر حتا نمی دارن یه دقیقه آدم تو رویاهاش باشه.

معذرت می خوام. اجازه می فرمائید.

قمر بله خواهش می کنم.

اکبر خدا حافظ. خدا حافظ.



قمر

بسلامت. سلامت. عجب. این دیگه چه خیالاتیه!؟  
خاله خانم. خاله خانم. نمی دونم چرا خیالات عجیب  
و غریب بهم وهم می شه. عجب. عجب.

## صحنه هشتم

«صدای قمر از گرامافون پخش می شود. سکوت.  
آقامرتضا با مرد قوزی که پشت سرش چمدان و جعبه  
تار او را حمل می کند وارد می شود.»

قمر دلم یهو هری ریخت. آقامرتضا. به سلامتی خیال

سیر و سفر داری؟

آقامرتضا آره. یه چند وقتی می رم فرنگ.

قمر سفر خیر برات آرزو می کنم.

آقامرتضا اومدم ازت خدا حافظی کنم.

قمر بسلامت. به سلامت.

آقامرتضا قمر. چرا رو بر می گردونی؟

قمر نمی دونم. نمی دونم. (اشک هایش را پاک می کند)

اگه برگشتی گمون نکنم من باشم. نمی خواستم  
شما رو برنجونم. تا حالا به هیچکس این حرفو  
نزدم. ولی دلم خواست لااقل به شما گفته باشم. من  
آفتاب لب بومم. هر آن ممکنه که بپریم. راستی که  
شما خیلی برای من زحمت کشیدید. زنده باشید.

آقامرتضا قمر اومدم یه چیزی رو بهت بگم و برم.

نمی تونستم این حرفو با خودم بپریم. اومدم بگم.

راستش نمی دونم چطوری باید بگم. نمی دونم.

فقط می خواستم بگم. کاش می تونستم بگم.

راستش. می خوام بگم. ولی نمی دونم چی باید  
بگم. یعنی چطوری باید بگم.

چی می خوای بگی آقامرتضا؟

قمر

قمر. خدا حافظ. (با مرد قوزی خارج می شود)

آقامرتضا

سلامت. سلامت. می دونم که قدر تو ندونستن.  
می دونم که تو هم می خواستی خوب زندگی کنی.  
حق داشتی. می دونم. خب نمی شه. نشد. سلامت.  
کاش می تونستم یه خورده خنده و شادی راهیت  
می کردم. سلامت. امیدوارم اونجا هیچوقت دست  
تنگ نمونی. این کفشای من کجاست؟ خاله خانم.  
خاله خانم؟ این صندوق خونه رو کی اینطور بهم  
ریخته؟ لباسمو چرا درهم برهم کردین؟ من که  
گفتم هر چی رو جمعوجور می کنین به من بگین.  
یه روسری سیاه می خوام. چرا من پی هرچی  
می کردم پیدا نیست که نیست. خاله خانم. فخری.  
فخری خانم. نیره سادات. این رختای منو کجا  
گذاشتین؟ خاله خانم. چرا اینهمه لباس سیاه اینجا  
ریخته روهم؟ من الان باید راه می افتادم. این درا  
رو کی بسته؟ آهاااای فخری. درا رو چرا بستین؟  
یکی بیاد درا رو واز کنه. فخری خانم. نیره. چرا  
درا رو واز نمی کنین؟ پنجره ها رو چرا بستین؟  
پنجره ها رو کی گفت ببندین؟ آهای فخری. نیره  
سادات. چرا جواب نمی دین؟ قلبم گرفت اینجا. خفه

قمر

دارم می شم. چشم هیچ جا رو نمی بینه. چرا همه جا تاریک شده؟ (ناگهان صحنه سفید و روشن می شود. قمر به دوران جوانی برگشته، راحت و خوشحال ست. گونی کسی را دیده) چه خوب کردی اومدی. خیال می کردم دیرتر می آی. یه قدری قلبم درد می کرد. بعد از این سخته آخر خیلی اذیت شدم. ولی نمی دونم چرا به یک دفعه حالم خوب خوب شد. اومدی که بریم. ها؟ بریم. ولی یه دقیقه. صبر کن. نمی دونم. یه چیزی می خواستم ور دارم. ها؟ بریم. کفشام کجاست؟ کفشام چرا نیست؟ الان می ریم باشه. بریم؟ آخی. چه احساس راحتی ای می کنم. دیگه هیچ دردی ندارم. نه سرم درد می کنه، نه قلب درد دارم. کاش زودتر می اومدی. حالم خوب خوب شده. پس این کفشا چی شد؟ دیشب مادرمو خواب دیدم. با اینکه هیچوقت اونو ندیده بودم ولی صورتشو شناختم. همه ش می خندید. حالا کجا داریم می ریم؟ عجب این کفشا چی شدن؟ بذار من یه روسری وردارم. موهام یه خورده کرک شده. اگه یه خورده صبر کنی. یه آینه ام نگاه کنم. الان می ریم. بریم. چه خوب شد که حالم به یک دفعه اینطور خوب شد. خب. خب. بریم دیگه. عجب. کفشام نیست که نیست. حالا گفتمی کجا می ریم. دستتو بده من. آه.

پاک داشت یادم می رفت. می دونم دیر شده. الان.  
الان. اینا رو گذاشته بود برای اون دختر. این پالتو  
و این سکه، با یه خورده پول. دختر خیلی ملیحیه.  
درس خونه. می ترسم پدره از دست تنگی نذاره  
درس بخونه. صداش. بخصوص صداش. یه حال و  
هوائی داره. یه آوازو که زمزمه می کنه هری دل  
آدم می ریزه. خب دیگه. بذار یه نگاه دیگه بکنم.  
آدم همیشه چشمش پشت سرشه. بریم. بریم.

(کسی قمر را در فضائی وهم آلود صدا می کند. قمر  
می ماند. آقامرتضا را صدا می زنند. آقامرتضا آرام  
می آید، می رود روی صندلی می نشیند. میرزاده عشقی  
و رحمت که آنها را هم در وهم صدا می زنند وارد  
صحنه می شوند و می نشینند. میرزاده سیگاری از  
قوطی سیگارش در می آورد. اکبر را مبهم و وهم آلود  
صدا می کنند. با شک و تردید روی صحنه می آید و  
مبهوت می ماند. قوزی آرام ته صحنه می رود و کج  
می ایستد)

آواز جمعی ز من نگارم عزیزم خبر ندارد  
به حال زارم عزیزم نظر ندارد  
خبر ندارم من از دل خود  
دل من از من خبر ندارد  
کجا رود دل که دلبرش نیست  
کجا پرد مرغ که پر ندارد  
امان از این عشق فغان از این عشق

که غیر خون جگر ندارد  
همه سیاهی همه تباهی  
مگر شب ما سحر ندارد  
بهار مضطر منال دیگر  
که آه و زاری اثر ندارد  
(همه بازیگران از جا بر می خیزند)  
جز انتظار و جز استقامت  
وطن علاج دگر ندارد  
ز هر دو سر، بر سرش بکوبند  
کسی که تیغ دو سر ندارد

پایان

دسامبر 1996 کلن

بازنویسی نوامبر 2011

این نمایشنامه در سالهای 1998 و 1999

به کارگردانی اکبر یادگاری

موسیقی مجید درخشانی

و بازیگری:

مهوش برگی

فرهاد فرنی

رضا کاوه

اکبر یادگاری

در شهرهای: کلن - فرانکفورت - مونترال به صحنه رفت.

آثار چاپ شده از همین نویسنده:  
بازیگر نو (در باره بازیگری تئاتر و فیلم)

نمایشنامه های :

آدم نباید بی تفاوت باشه

سقوط از اسب سیاه

اینهمه قاسم من

حسین بن منصور حلاج

مغول شده سم ستور

یک مجلس سیاه بازی سلطان

واقعه قتل امیرکبیر

راز شکست فاتحان

رستم و اسفندیار

برصیصای عاشق

رقص خوشبختی

طوطی و بازرگان

رستم و سهراب

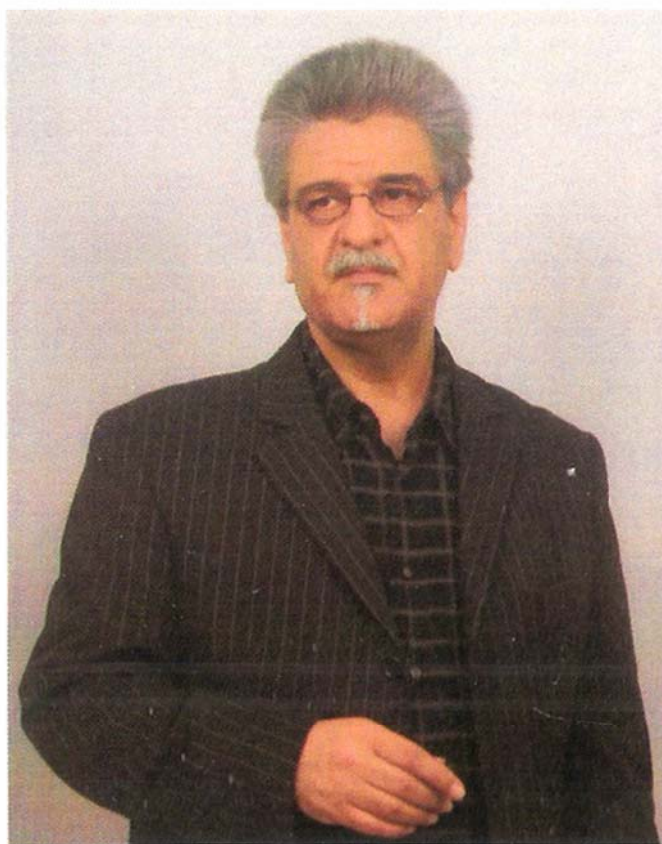


باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>





اکبر یادگاری با ورودش به مدرسه عالی مدیریت در سال ۱۳۴۹ سرپرستی گروه تناتر آنجا را با کارگردانی چند نمایشنامه به عهده گرفت. در سال ۱۳۵۰ به دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران وارد شد و تا گرفتن پایان نامه اش در رشته کارگردانی و بازیگری تناتر فعالیت تناتریش را در کارگاه نمایش ادامه داد و سپس در اداره تناتر به عنوان کارشناس تناتر و بازیگر استخدام گردید و همزمان به عنوان بازیگر، نویسنده و کارگردان در تلویزیون و بازیگر در سینما به فعالیت پرداخت. سال ۱۹۸۶ به کلن مهاجرت کرد و به همراه گروه تناتر تماشا چندین نمایشنامه در اروپا و کانادا به صحنه برد. او پایه گذار «فصل تناتر» مجله ویژه تناتری در خارج از کشورست و تا بحال از او چندین نمایشنامه در ایران و خارج از کشور به چاپ رسیده.